



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۳/۰۱/۱۶

سید هاشم سدید

چقدر قابل ترحم هستند، برخی ها!

یکی از مشکلات عمده بعضی ها، در واقع مشکلات اخلاقی بعضی ها، این است که اینها نه تنها خود را در همه زمینه ها وارد و بر حق می دانند، که، با این تصور ابلهانه که دیگران از نظر عقل و فکر در دوران صغارت به سر می برند، می خواهند دیگران را با عقل ناقص و ابتر خود رهنمود های نیز بدهند و برای شان تعیین تکلیف کنند و در واقع آنها را از حق و حقوق طبیعی و انسانی مسلم شان محروم سازند - غالباً" با به کار گیری حربهء مذموم فحش و توهین و تحقیر و تاپه زدن و ترور شخصیت و...

چرا دانشگاه و دانشکده و دادگاه و ویژه و چالش و گفتمان و... و نه پوهنتون و فاکولته و محکمه و مخصوص و مشکل و...، سید و افغان ناصیل، ماثویست، نوکر ایران و... تعرض آشکار و ناروا به جولانگاه حیات خصوصی افراد و انتخاب و علاقه اشخاص! (ذکر این نکته را ضروری می دانم که هیچ کلمه ای، آنطور که می نویسند "محکمه کلمه مبارک است"، در ذات خود مبارک نیست - حتی سید و حضرت و خواجه و... آنچه را که برخی ها مبارک می خوانند، خیلی ها در جهان نامبارک می پندارند؛ مانند رنگ زعفرانی برای هندو ها که امروز هندی های متعصب به خاطر آن در هند غوغایی را بر پا کرده اند؛ ولی برای دیگران تنها رنگی است مانند سایر رنگ ها!

در کل این نوع تفکر و خود را به دلایلی دینی و فزیک و جغرافیایی و لسانی و قومی و سمتی نسبت به دیگران برتر دانستن، نشان دهنده توسعه نیافتگی فکری - اخلاقی - تمدنی این افراد است؛ در دنیای امروز، و مطابق اعلامیه حقوق بشر که برطبق آن تمامی افراد بشر از آزادی "بیان" و "عقیده"، به مثابه عالی ترین آرزوی همه انسان ها در روی کره زمین، برابر پنداشته می شوند - اعلامیه ای که همه کشور های جهان آن را پذیرفته و امضا نموده اند. معنی این سخن این است که هیچ انسانی در جهان در زمینه آزادی بیان و حق انتخاب فردی، حق ندارد چیزی را که خود می خواهد و دوست دارد، به دیگران دیکته و تحمیل کند؛ و بقبولاند که دیگران چه کنند و چه نکنند، چه رنگی را دوست داشته باشند و چه رنگی را دوست نداشته باشند، چه بنویسند و چه ننویسند، به کدام زبان و کلام صحبت و از کدام مکتب سیاسی و فلسفی حرف بزنند و پیروی نمایند و از کدام نکنند. این خود خواهان دیکتاتور مشرب از یاد می برند که انتخاب افراد کار خود شان است، و هم فراموش می کنند که هیچ انسانی هیچ وقت و در هیچ جایی امروز حق تعیین تکلیف برای کسی دیگری را ندارد.

فهم این مسئله در دنیای امروز از بدیهیات است. کسانی که هنوز این حقیقت را درک نکرده اند، باید بدانند که اینگونه اندیشیدن گذشته از اینکه بسیار ابلهانه است، توسعه نیافتگی فکری آن ها را نشان می دهد؛ و زیستن در دنیای کاملاً بیگانه با خرد انسانی و دنیای امروز را!

- نقد به طور عام، و در تداول امروز، به معنای قضاوت و ارزیابی است؛ اما به طور "اخص" ارزیابی افکار و آثار و اعمال دیگران به طور متدیک (روشنمد - باقاعد) و علمی می باشد که مراحل و اشکال خاصی - معمولاً" چهار مرحله - را احتوا می کند.

بنابراین نباید چنین باشد که هر انسانی و به هر سویه و حدود دانش، بیاید و بگوید که من، احمد یا محمود چنین می گویم یا چنان و باید چنین باشد و چنان!

اینکه می گویند نقد اصولی ندارد، بی خبری آن ها را از مسائل و مطالب مسلم و متداول دنیا نشان می دهد. بهتر است کمی مطالعه کنند، بجای دست به یخه این و آن انداختن!

چه خوب گفته اند آدم های ظریف: یا حرفی بزن که از خاموشی بهتر باشد، یا خاموش باش.

- چرا من مقالات داکتر صاحب کاظم را در وقت و زمان آن نخواندم؟

برای اینکه من عادت دارم تا یک مبحث به پایان نرسد، آن را مطالعه نمی کنم و مورد ارزیابی قرار نمی دهم. چون در بحثی که ادامه دارد، امکان آن وجود دارد که نویسنده خود به مسئله و مشکل و ابهامی برگردد و آنچه را که نگفته است، باز گوید.

انتظار چنین است که فهم این موضوع برای اشخاص باسواد، و صاحب فهم، و اشخاصی که خود را عقل کل می دانند، برای کسانی که به سویه دکترا تحصیل دارند، نباید چندان مشکل باشد؛ اما... خوب، هست دیگر!

- زمانی با یکی از افغان های عزیز گفت و گویی داشتم بر سر گفته مشهور مائوتسه تونگ که اصرار داشت روسیه به چین سلاح اتمی بدهد تا چین بتواند با آمریکا به جنگ برخیزد. استالین استدلال می کرد که این جنگ سبب تلفات زیاد می گردد و نباید بدان دست زد و به همین دلیل فناوری لازم را در اختیار چنین نگذاشت - به متابه یک واقعیت تاریخی اشاره شد. مائو، اما می گفت فرقی نمی کند. اگر در برابر یکصد و پنجاه میلیون آمریکایی یک صد و پنجاه میلیون چینی کشته شوند، باز هم یک صد و پنجاه میلیون چینی زنده می مانند (در آن وقت جمعیت آمریکا صد و پنجاه میلیون و جمعیت چین سه صد میلیون نفر بود) و در این صورت ما دست بالا را خواهیم داشت.

این سخن مائوتسه دنگ را برتراند راسل در آن زمان تایید نموده بود. من بر این نکته انتقاد نموده نوشتم: "هر دو دیوانه بودند."، زیرا اندیشه ای که با کشته شدن سه صد میلیون انسان به حقیقت بپیوندد، ولو هر قدر اندیشه والا و سالم باشد، نه انسانی است و نه قابل قبول. حال هم به همین باورم!

حال سوال از این عقل کل پیاوه سرا، که مرا مائویست می خواند، و از همه آن هایی که از مائویست ها شناخت کامل دارند، این است که آیا یک مائویست گاهی چنین حرفی را بر زبان می آورد؛ یا گاهی چنین حرفی را بر زبان آورده است؟

تعبیرات شخصی عقده ای های دیوانه، چیزی و واقعیت چیز دیگری است. با شنیدن این چنین سخنان بیهوده و بی اساس از زبان بعضی انسان به حیرت می رود. این انسان ها، اگر اعتبار و آبرویی هم داشته باشند، با این گونه سخنان شان، آن را با لحن متعفن یکسان می سازند، در حالی که خود از آن غافلند. تاسف به حال این ها!

من بر این موضوع - مائویست نبودن - برای این پافشاری نمی کنم که گویا می خواهم از خود دفاع کنم. در میان مائویست ها، همانطور که در میان سایرین نیز، من شریف ترین انسان ها را دیده و شناخته ام. هدف من از ابراز عدم تعلقم با شعله بی ها، سامایی ها، ستمی ها و...، تنها بر ملا کردن دروغ، دروغ گویان بی مایه است، نه چیزی دیگر.

اگر انسانی واقعا "سواد داشته باشد، از لا به لای صحبت های من در مقالات متعدد من، به این حقیقت پی می برد که من متعادل ترین اندیشه و مکتب سیاسی را، که "سوسیال دموکراسی" می باشد، از دهه ها بدینسو، قبل از برآمدن از افغانستان، انتخاب نموده ام و از نظر دینی با دید فلسفی عارفان اسلامی همچون مولوی و ملاصدرا و... و غیر اسلامی همسو هستم.

مخالفت من با دید فقیهان اسلام، دلیل نمی شود که من با هرگونه تفکر فلسفی - دینی مخالف هستم. فهم این سخن محتملا" برای بعضی ها کمی مشکل خواهد بود!!!

- گاهی به این فکر می روم که کاش می شد بعضی ها را برای دیدن و اندیشیدن و ادراک بهتر نزد دکتور چشم و گوش و اعصاب و قلب می بردند، اما با تاملی از روی تجربه به این نتیجه رسیدم که یک دکتور متخصص شاید قادر باشد گوش انسان ها را بهتر بسازد، اما گوش دادن بهتر را چه گونه به وی باید یاد بدهد؛ یا دکتور چشم و یا دکتور قلب چگونه می تواند دید درونی او را تغییر بدهد و در درون قلب های این گونه انسان ها برود؛ و چگونه ذات و شرت "بد" آن ها را متحول سازد؟

در اخیر به یک ضرب المثل انگلیسی اشاره می کنم که در باب بعضی انسان های ویژه گفته شده است: "آدم های حقیر در بحث حریف را تحقیر می کنند."

آنانی که بافضیلت و محترم اند، اما به دیگران احترام می گذارند و اگر در جایی اشتباهی کنند یا درجایی زیر تاثیر احساسات قرار بگیرند، بدون فوت وقت، از کاری که کرده اند یا اشتباهی که از آن ها سر زده است، معذرت می خواهند؛ چنانکه من در رابطه بخشی از بحث با آقای عباسی این کار را کردم.

- آقای عباسی در نوشته ای یک کلمه ناباب را بکار برده بود. من تنها یادآور شدم، بدون اینکه وی را مخاطب قرار داده باشم، که استعمال این کلمه شایسته افراد محترم و با فضیلت نیست. اشاره ای که حتی خود آقای عباسی هم متوجه نشدند که منظور من ایشان بودند. چنانکه سه یا چهار روز بعد، در اثر چغلی بعضی ها، ایشان نوشته کردند که من نفهمیدم که نوشته شما متوجه من بود. و علاوه کردند که مخاطب من قیس کبیر بود. من نوشتم هر چه بود، کار درستی و محترمانه ای نبود. در این میان یک "مگس هر دوغی" پیدا شد و به جایی که برای ایجاد یک فضای سالم و عاری از خصومت و کشیدگی بکوشد و به آقای عباسی گوشزد کند که برآستی استفاده از چنین کلماتی خوب نبود، حق اندیوالی را ادا کرد و به جان من افتاد!

با چنین کارشویه ای این انسان ها چگونه از کردار و گفتار خوب و اخلاق نیکو و برجستگی دینی - مذهبی سخن بر زبان می آورند؛ من که ار درک آن عاجزم؟!

قصه ای چشم چرانی آقای عباسی در دانشگاه را کسی در یک مهمانی حکایت نموده بود. چون شخصی مطمئنی به نظر می رسید، من آن را یاد کردم - که تا امروز از اینکار خجلت زده ام.

بعدا" چون معلوم شد که قصه حقیقت ندارد، من از حکایت آن قصه - و اینکه نتوانستم این راز را، به حکم یک کار نادرست، منحیث یک راز و یک انسان رازدار، نگه دارم، ولو درست نبوده باشد، هم پوزش خواستم و هم خود را ملامت کردم.

از اعتمادی که به آن شخص نموده بودم، ابراز پشیمانی کردم؛ نه از بحثی که بر سر آن لفظ رکبیک، که آقای عباسی به کار برده بود. اما آقای عباسی تا امروز از استعمال آن کلمه، تا جایی که من اطلاع دارم، ابراز پشیمانی نکرده و از آقای قیس کبیر معذرت نخواست است.

در این مورد من هنوز به همان عقیده هستم که، بدزبانی عملی قبیحی است. و این را نباید از یاد برد که پوزش خواستن از کار خلاف و اشتباه خود، علاوه بر اینکه جرئت می خواهد، یک عمل فوق العاده انسانی و اخلاقی نیز است!

- فرض کنیم یک مسیحی یا یک یهود و یا یک هندو، با یک مسلمان روی یک مسئله خاص مذهبی به گفت و گو بنشینند و حدیث یا آیتی را از پیامبر یا قرآن منحیث یک ادله و سند پیش روی ما بگذارد و از ما بپرسد که با وجود این حدیث و آیت، چرا شما به این یا آن کار خلاف این حدیث و آیت دست می زنید، به آن ها چه جوابی خواهیم داد؟ توضیحی منطقی و لازم و مستدل، یا اینکه خواهیم گفت که تو که هندو یا یهود و... هستی، چه حقی داری چنین سوالی از من می کنی؟ یا چوب و چماق را برداشته و پشت و پهلوئی آن بیچاره مسکین را نرم می کنیم.

برای داشتن یک الگوی خوب، من از همه دعوت می کنم تا بحث جالب و بردبارانه ای را که میان شخصی به نام حامد و مهند در خصوص اسلام - معنون به "آیا اسلام اصلاح پذیر است" صورت گرفته است، پیدا کنند و یکبار آن را مطالعه کنند و ببینند که گفت و گوی میان این دو نفر، که از اسلام برداشت همگون ندارند، یکی منتقد و دیگری مدافع، چگونه، با چه متانت و حوصله و بردباری - بدون یک حرفی ناصواب و تند و درشت، در نود و سه نشست، اگر فراموش نکرده باشیم، ادامه می یابد. و آن صحبت ها را با گفت و شنید های ما ها، البته بعضی از ما ها، که در عرصه های گوناگون هرازگاهی داریم، مقایسه کنند و ببینند که ما ها در بحث های خود، چقدر ناشیانه، اگر نگوییم ابلهانه و کودکانه و بدوی و خشونت، با همدیگر برخورد می کنیم.

- حال فرض را بر آن قرار می دهیم، که من کافر هستم. مگر من، منحیث یک افغان حق ندارم برای بیدار کردن وجدان یک مسلمان، از کتاب خودش مدرکی برای دور کردن اشتباه وی در رفتار و پندارش ارائه کنم؟ ده ها مسلمانی که با ده ها غیرمسلمان در گذشته و امروز در سر تا سر جهان نشسته و می نشینند و به بحث پیرامون دین می پردازند، از جمله سید جمال الدین افغانی با رومن رولان، اقبال با ده ها مسیحی انگلیسی و هندو، سید قطب و... آیا همین اندیشه دگم و سخیف را داشتند که حال این "آقایان" مبلغ آند؟

- در باب فحاشی و اتهام بستن و عصبانیت، روان شناسان به این اعتقاد هستند که این پدیده ها نشانه ترس هستند که برخی ها، برای اینکه به منزلت کاذبی که برای خود ساخته اند خدشه ای وارد نشود، به سر و صدا، پنداندن رگ ها گردن، فحش دادن، اتهام بستن و بالاخره عصبانیت و تهدید متوسل می شوند.

کسی که در اینجا من با وی طرفم به همین مریضی و کمبود گرفتار است. و من، منحیث یک انسان نیک پندار، برای بهبودی وی دعا می کنم تا هر چه زودتر از این تکلیف رهایی یابد.

- نام مرا پدر و مادرم انتخاب کرده اند. اگر دست من بود، چنانکه ده - دوازده سال قبل نوشتم، همه را تغییر می دادم و کلمه "سید" را، به ویژه، که برخی ها مبارک می پندارند، به آن ها یا به کسانی که زیاد علاقمند به داشتن آن اند، می بخشیدم.

- عقده ها را تحت لوای دین و خاک و هیجان زدگی های میهن گرایانه، اسلام خواهانه دروغین مستور نسازید. این ندا های غیراصیل و فریب کارانه دیگر خریداری ندارند؛ دست کم پیش اصحاب هوش و خرد و تمیز!

- آقایان آریا و ملکیار با شناخت و تجارب سرشاری که از انسان ها و از مسائل دارند، می دانند که قصد من از طرح آن مسئله چه چیزی بوده است!

- چون این نوشته به ذریعه تلفن دستی تحریر می شود، و نوشتن در تلفن دستی کاری است بس شاق، باقی گپ ها را، اگر مانده باشد، می گذارم برای نوبت دیگر.

- بیسواد جان! من شخصا، یعنی من به حیت یک شخص و نه به نمایندگی از یک جمع یا گروه و سازمان و... چقدر قابل ترحم هستی با این عقل کمت!!

در پایان:

آنچه من می خواهم، تنها اندیشیدن است، زیرا از همین راه است که انسان به حقایق زندگی و به نفس خود پی می برد و هم خود و هم دیگران از شر خود خلاص می کند و رهایی می بخشد!